

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی

مثال

عاشقانه خوانده‌اند از عالی‌ترین نمونه‌های غزل عارفانه در تاریخ شعر فارسی می‌داند و می‌کوشد تا با بهره‌گیری از علایمی که آنها را نشانه کمابیش قانع‌کننده عارفانگی شعر می‌داند این معنی را اثبات و تحلیل کند. همچنین او در این کتاب برای نخستین بار خصیصه بسیار مهم شعر سعدی یعنی سهل و ممتنع بودن و برخی دیگر از مهم‌ترین ویژگی‌های غزل شیخ را به دقت و تفصیل مورد مذاقه و بحث قرار می‌دهد. دکتر حمیدیان چکیده‌ای از نتایج تحقیقات خود را در روز بزرگداشت سعدی در نشست کتاب‌ماه ادبیات و فلسفه بیان کرده که در اختیار شماست.

در باره غزل سعدی، شاهد آراء و داوری‌هایی کاملاً متفاوت بلکه متضاد بوده‌ایم. آنچه از مجموعه اقوال در این میان برمی‌آید استنتاجاتی از این دست است که غزل او برخلاف غزل امثال عطار و مولانا و حتی همشهری بزرگ او، حافظ، چندان بهره‌ای از عرفان ندارد. در تمامی این سخنان درباره غزل سعدی، یک چیز مسلم است و آن اینکه تاکنون هیچ‌گونه تبیین و تحلیل دقیق و مفصلی به سود یا زیان این یا آن نظریه از قضا یا صورت نگرفته است. اما دکتر سعید حمیدیان در کتاب «سعدی در غزل» که به زودی منتشر می‌شود بسیاری از غزل‌هایی را که دیگران صرفاً



من بحتم را با شعری از سعدی آغاز می‌کنم .
خبرت خراب‌تر کرد جراحت جدایی

چو خیال آب روشن که به تشنگان نمایی
تو چه ارمغان آری که به دوستان فرستی
چه از این به ارمغان که تو خویشتن بیایی
بشدی و دل ببردی و به دست غم سپردی
شب و روز در خیالی و ندانمت کجایی
دل خویش را بگفتم چو تو دوست می‌گرفتم
نه عجب که خوبرویان بکنند بی‌وفایی

تو جفای خود بکردی و نه من نمی‌توانم
که جفا کنم ، ولیکن نه تو لایق جفایی
چه کنند اگر تحمل نکنند زیردستان
تو هر آن ستم که خواهی ، بکنی که پادشاهی
سخنی که با تو دارم ، به نسیم صبح گفتم
دگری نمی‌شناسم ، تو ببر که آشنایی
من از آن گذشتم ای یار که بشنوم نصیحت
برو ای فقیه و با ما مفروش پارسایی

دکتر سعید حسینیان

تو که گفته‌ای تأمل نکنم جفای خوبان

بکنی اگر چو سعدی نظری بیازمایی

در چشم بامدادن به بهشت برگشودن

نه چنان لطیف باشد که به دوست برگشایی
این نمونه‌ای از یک غزل نوعی سعدی است که من نخواستیم احسن و اصلح را انتخاب کنیم، این غزل به هر حال نمودار شیوه شاعر است و همین طور نمودار مسائلی است که می‌خواهم بیان کنم و ملاحظه می‌کنید که بیت درخشان آغازین غزل حالت پارادوکس گونه‌ای دارد و بنابراین این معشوق، مطابق غزل، هم بی‌اندازه دور است و هم بی‌اندازه نزدیک است. در بعضی از ابیات، چه از طریق توصیفات چه از طریق خود شیوه بیان، به نظر معشوق خیلی نزدیک است و در بعضی از ابیات بسیار دور. این همان پارادوکس عارفانه است که زمینه اغلب غزل‌های سعدی را تشکیل می‌دهد.

من در حیرتم که چگونه عده‌ای از سعدی پژوهان که هیچ تردیدی در بزرگی شأن آنها ندارم می‌گویند: غزل سعدی کجا، عرفان کجا؟ سعدی فقط عاشقانه می‌گوید و اهل مغالزه است. اینها چیزی است که من کاملاً با آنها مخالف هستم. عده‌ای از ناموران این نظر را دارند و این نظر بسیار رایج است. عده‌ای اگر خیلی لطف کنند می‌گویند: سعدی در عالم مجاز سیر می‌کند و سعی می‌کند از مجاز به حقیقت برسد.

در فرصتی که وجود دارد نمی‌شود محتوای یک کتاب را مطرح کرد و من تنها رئوس آن را می‌توانم بیان کنم. یکی از چیزهایی که من برای آن اهمیت قائلم، همین تر است، بنده معتقدم که غزل سعدی صرفاً غزل عاشقانه نیست. اگر چه تعدادی از غزل‌های او عاشقانه است ما باید به دقت اینها را جدا کنیم، اما نکرده‌ایم، هیچ کس نکرده است، و یا کلی‌گویی کرده‌اند.

مقوله‌بندی غزل‌های سعدی حتی در حد عارفانه یا عاشقانه بودن تا به حال صورت نگرفته و هر کسی از ظن خودش، یار موضوع شده است. بله، بنده می‌دانم که تعدادی غزل صرفاً عاشقانه دارد که من می‌توانم حتی اسم آن را از روی یک بگذارم اما اگر حکم بر اغلب و اکثر کنیم، بیشتر غزل‌های سعدی نمونه‌ای از خوش‌ترین سخنان عارفانه و عشق کمال یافته است، اگر چه بعضی از پژوهندگان مثل شادروان پروفسور هانری ماسه (فرانسوی) هم نخواستند این معنی را کاملاً انکار کنند، منتها گفته‌اند: ما نمی‌دانیم که معشوق کیست؛ آیا فرد مشخصی است، انسان است، یا فرا انسان. اینان در واقع بین خلق و حق در تردید بوده‌اند. ما وقتی اساساً این بحث را پیش می‌کشیم اگر به ما گفتند که بر اساس چه استدلالی، چه استنادی و چه آماری این حرف را می‌زنی و آیا این عارفانه‌ها هیچ فرقی با هم ندارند، آیا شیوه و نحوه بیان همه اینها یکی است، چه می‌گوییم؟ ما این طور مسائل را کلی بیان کرده‌ایم بدون اینکه آنها را به طور دقیق و مستند و بر اساس آمار جدا کنیم.

از یک پژوهشگر خاورشناس و ایران‌شناس ایتالیایی به نام پروفسور ریکاردو زیبولی، که درباره متون فارسی در ایتالیا (ونیز) کار می‌کند، سخن به میان آمد. او در یک مقدمه انگلیسی که بر فرهنگ بسامدی غزل‌های حافظ، که خانم دانیلا مینگی کوراله آن را تألیف کرده، نوشته است: کارهای سبک‌شناسی ایرانیان همه‌اش impressionistic است یعنی بر اساس ذوق و دریافت یا تأثر شخصی است یعنی «ذوق من

این است، پس موضوع این‌طوری است.» ولی آیا در سبک‌شناسی از ما انتظار ندارند که هر کدام از اینها را به زیرمجموعه‌هایی تقسیم کنیم و ویژگی‌ها را با دقت بیشتری بیان کنیم؟ به خاطر همین است که سبک‌شناسی ما بدون اینکه قصد انکار کارهای مفیدی را که تا به حال داشته‌ایم، واقعاً یک زمینه سترون و عقیم است چون هیچ چیز آن بر پایه اصول استوار نشده، حتی نام‌گذاری‌های آن مبهم و چندگونه است: سبک خراسانی براساس مکان، سبک سلجوقی زمان و دوران یا سلسله، سبک عراقی و هندی مکان، بعد می‌گوییم بازگشت، یعنی بر مبنای جهتگیری نهضت و مکتب.

خوب بازگشت چه سنخیتی با تقسیم مکانی یا دوره‌ای یا تاریخی دارد؟ ما حتی در نامگذاری اصلی هم اشتباه کرده‌ایم و نخواستیم پایه‌ای درست و علمی به این کار بدهیم. به خاطر همین هم زیبولی می‌گوید کارهای ایرانیان غیرقابل اعتماد است. چون براساس هیچ بررسی علمی و آماری استوار نیست و دقت علمی ندارد. مثلاً شادروان مرحوم دکتر محمود هومن، در کتاب حافظ چه می‌گوید، همه اینها را پس می‌زند و می‌گوید همه اینها هیچ است و ما سه سبک بیشتر نداریم: سبک خراسانی، عراقی و حافظ (به تنهایی). آیا واقعاً می‌شود شعر یک آدمی مثلاً حافظ، با آن شرایط خاص و با توجه به متون معاصرش و سهمی بودن در هنجارهای شعر معاصرش، یک سبک به تنهایی باشد؟

من مدعی این نیستم که نتایجی که من گرفتم نتایج قطعی و صددرصدی باشد چون ما در عالم ادبیات به هیچ وجه به خصوص در غزل سعدی نمی‌توانیم ادعای نتایج ریاضی و صددرصدی کنیم ولی آیا در این میانه چیزی به نام اغلب و اکثر وجود دارد یا ندارد؟ چیزی به نام سند یا نشانه در اینجا وجود دارد یا ندارد؟

سؤال دیگری مطرح می‌کنم. صحبت نشانه به میان آمد، البته نه به آن صورت معمول در نشانه‌شناسی؛ تا به حال همه شعر عارفانه را خوانده‌ایم از عطار، مولانا، حافظ و... این همه لذت برده و در آنها شریک بوده‌ایم؛ اما اگر بیابند و از ما سؤال کنند که: چرا مثلاً غزل حافظ عارفانه است و براساس چه نشانه‌هایی می‌گوی این بیت این محتوای عارفانه را دارد و این نشانه، نشانه‌ای قانع‌کننده است برای غزل عارفانه، آیا ما تا به حال به این پرسش پاسخ درست و درخوری داده‌ایم؟

من آمدم با علم ناقص تعدادی نشانه در حدود پانزده نشانه را در نظر گرفتم، خیلی وسواس نشان دادم و اینها را از تمام متون عرفانی‌ای که در عمرم خوانده بودم، استخراج کردم که فرضاً چه نشانه‌هایی هست که بیشتر می‌تواند ما را قانع کند که مثلاً فلان شعر عارفانه است.

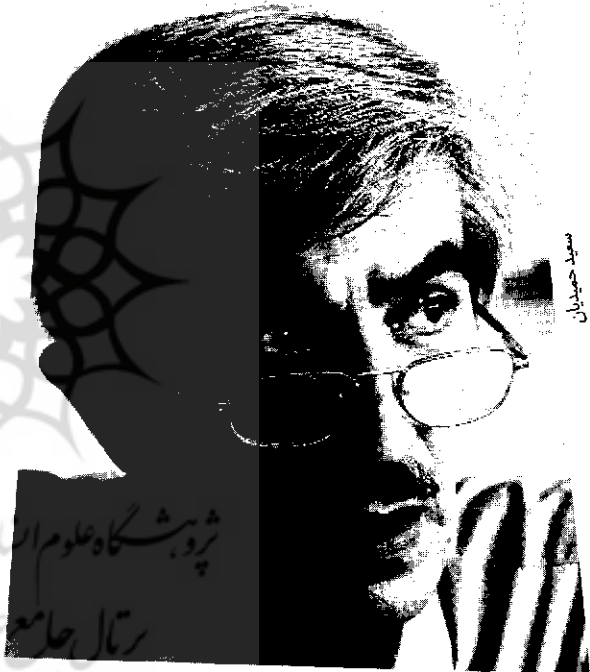
اینها را بیرون کشیدم و بعد تمام غزل‌های سعدی یعنی ۶۹۶ غزل او را دقیقاً بر این اساس سنجیدم، تقسیم‌بندی و دلایلش را ارائه کردم. اگر ما بگوییم: غزل سعدی، غزل پرشور و حال و با حالت ترنم و دل‌انگیزی که دارد چه نسبتی با آمار و ارقام دارد، باز برمی‌گردیم بر سر همان حرف و همان داستان قدیمی و تشخیص‌های به اصطلاح «هر کی هر چی» اما اگر موافق باشید که باید دلایل عارفانه بودن غزل را بدانیم، این دقت‌ها لازم است.

اگر شما مثل من آماری بگیرید در خود آمار، ممکن است با من مخالف باشید یعنی آمارتان چند درصد با مال من تفاوت داشته باشد، اما آیا در اصل این قضیه که بالاخره ما باید اینها را در جایی جمع و جور کنیم

و مقداری دقیق‌تر حرف بزیم، تردیدی هست؟ همیشه که نباید تشخیص را به ذوق شخصی واگذار کرد. که مثلاً کسی مثل من بگوید غزل سعدی، عارفانه‌ترین غزل ممکن است و یک عده دیگر به کلی منکر ربط غزل سعدی با عرفان باشند. آیا این قضایا هیچ قدر متقنی ندارد، یا به عبارت دیگر امکان ندارد که ما روی بعضی خصوصیات مسلمی به عنوان پایه و مبنای بحث با هم توافق داشته باشیم؟ باز باید توجه داشت که یک نشانه خودش با شروط دقیقی می‌تواند نشانه باشد و گرنه بر ما هزارگونه ایراد منطقی می‌گیرند.

که: این نشانه تو خودش معیوب و لنگ یا گنگ است و چگونه می‌شود آن را نشانه تلقی کرد.

اینها را من کاملاً توضیح داده‌ام. پانزده نشانه را در نظر گرفته‌ام. مثلاً در غزل عارفانه وقتی نام خداوند بیاید و طرف تصریح کند که با محبوب آسمانی دارد نرد عشق می‌بازد و از دیدگاه عاشقانه و نظرگاه زیبایی دارد او



و سعدی خیلی کمتر از عطار از خود آیه استفاده می‌کند چون یکی از هنرهای سعدی این است که در غزلش اغلب از آیه و حدیث ابتدا یک ترجمه شاعرانه می‌کند و معمولاً ترجمه شاعرانه را می‌آورد و خیلی کم اتفاق می‌افتد که عین یا قسمتی از آیه یا حدیثی را بیاورد مگر اینکه آنها را قبلاً به یک مفهوم شاعرانه تبدیل کرده باشد. این شیوه سعدی است نشانه دیگر ذکر نام یا سخنان یا کردارهای عارفان مشهور است البته با بیان اعتقاد نه با طنز و تمسخر.

وقتی مثلاً بایزید بسطامی را می‌آورد و کاملاً بیان اعتقاد می‌کنید و طنز و تمسخری هم در کار نیست، این یک نشانه است. گاهی اوقات ممکن است شاعری بیاید و از عارفان دیگری مثلاً فرض کنید حسین بن منصور، جنید و... نام ببرد اما با انتقاد یا طنز و تمسخر.

اگر این طنز ناشی از بی‌اعتقادی باشد، این دیگر نشانه نیست، اما گاهی شاعر می‌آید آنان و اعمال و اقوالشان را به طنز یا جد نفی می‌کند، مثلاً سنایی می‌گوید:

قیل و قال بایزید و شبلی و کرخی چه سود؟

کار، کار خویش دان، اندر نورد این نام را
که نام بزرگ‌ترین عارفان را آورده و گفته سخنان اینها فقط قیل و قال است. در چه صورتی این نشانه است؟ در صورتی که شاعر ما یک ارزش بالاتری را به زعم خودش جایگزین اینها کرده باشد، که سنایی هم همین کار را کرده است. او می‌خواهد بگوید اینها اگر چه بزرگ هستند اما در انتها همه یک نام بیشتر نیستند و تو باید بر روح و مغز عرفان تکیه کنی، نه اسم و آواز. در این صورت می‌تواند نشانه تلقی شود. همین طور بسیاری از نمادها هستند که من دیگر وارد جزئیاتش نمی‌شوم. بسیاری از نمادها دیگر حالت کلیشه‌ای و جا افتاده پیدا کرده و دیگر از آن مفاهیم گسترده خاص نماد هم ممکن است محدودتر شده باشد. نشانه دیگر ذکر مصطلحات مکتبی تصوف است. همین طور بسیاری از نشانه‌های دیگر که سخن از آنها به درازا خواهد کشید. باری، من ۱۵ نشانه، هر کدام با شرایط خودش اختیار کرده و توضیح لازم را هم درباره هر یک داده‌ام.

من آدم اینها را ملاک قرار دادم، غزلیات را سنجیدم و اینکه چه ویژگی‌هایی وجود دارد و چه چیزهایی وجود ندارد و تقسیم‌بندی بر آن اساس کردم و نتیجه گرفتم که سه گونه کلی در غزل‌های سعدی از نظر من وجود دارد: یک دسته، غزل‌هایی است که غزل‌های آشکارا غیر عرفانی است. اینها را با دقت خاص انتخاب کردم برای مثال:

ای لعبت خندان لب لعلت که گزیده است

وی باغ لطافت به رویت که مزیده است
از ابتدا تا آخر غزلی است بسیار عریان و از معشوقی صحبت می‌کند که دیگران به وصالش رسیده‌اند و تمام موتیف‌های غزل بر این مبناست. این غزل کاملاً مغالزه‌ای است، حتی اروتیک است. غزلی دارد درباره ضرورت دارا بودن رفیق و جلیس خوب، به مطلع:

ما را بهشت صحبت یاران همدم است

دیدار یار نامتناسب جهنم است
که در آن این گونه نتیجه می‌گیرد:

دنیا خوش است و مال عزیز است و تن شریف

لیکن رفیق بر همه چیزی مقدم است

را می‌پرستد اگر این امر به صراحت بیاید و مثلاً تکیه کلام‌هایی مثل خندا را، خدایا، یا رب و غیره نباشد این یک نشانه است. کما اینکه در غزل‌های عارفانی چون عطار، مولوی، عراقی و عرفان گریانی مثل سعدی و حافظ و جز اینها هست.

نشانه دیگر نام پیامبر (ص) است آن هم با شروط دقیق که مثلاً فرضاً تکیه کلام نباشد که مثلاً شاعر بگوید به پیامبر قسم و واقعاً بیان اعتقاد باشد، و شرط مهم دیگر اینکه بیان محبت شاعر نسبت به حضرت با لحن حاکی از عشقی نسبت به این مراد کل عارفان باشد.

سومین نشانه، درج آیات قرآن و احادیث در شعر است با برداشت عرفانی. بسامد آنها مختلف است.

مولانا بیشترین درصد را در درج عین آیه یا قسمتی از آیه دارد. عطار خیلی کمتر است با اینکه عطار را هم از عارف‌ترین شاعران می‌شناسیم

حسن رفیق را می گویند؛ اگرچه ممکن است این ایراد را بگیری و بگویند: اگر قبول داشته باشیم سعدی با دید عارفانه نگاه می کند، این مسئله در غزلیات عاشقانه اش هم کم و بیش تأثیر می گذارد و من مخالف این نیستم و کاملاً درست است. منتها من می گویم آن روح کلی غزل را باید انتخاب کرد که چه روحی بر آن غلبه دارد، روح عاشقانه انسانی یا عرفانی؟ یا غزل هایی هست که مدحی است یا به مناسبت هایی مثل روزهای خاصی گفته شده؟ چطور می توان اینها را عارفانه نامید؟ فرض کنید غزلی که صریحاً آمده تا ابوبکر بن سعد را در آنجا مدح کند - مثل غزل های مدحی حافظ که تعداد زیادی غزل دارد که مدح می کند و اینها مثل قصاید است - اینها را نمی شود غزل عارفانه نامید. یا از بسیاری چیزهای دیگر که صحبت می کند و برای ما مشخص است که معشوق این جهانی است:

غزلی دارد تماماً بر محور اینکه «حسن تو جاوید برقرار نماند» اینجا خودش دارد از یک معشوق فناپذیر و حسن ناپایدار صحبت می کند و به اصطلاح داد می زند که عرفانی نیست.

دسته دوم، برعکس نوع اول، صریحاً عارفانه است. با توجه به همان نشانه هایی که گفتیم از صریح ترین نشانه های عرفان (آن گونه که در اشعار آمده) استفاده می کند، حتی خیلی از مصطلحات یا تعبیری که خیلی اوقات هم دست فرسوده است. من می خواهم اینها را با استدلال خودم تحلیل و ارزیابی کنم. من در مورد این نوع غزل های او به طور کلی نتیجه گرفتم که غزل های خوبی نیست. حالا ممکن است دوستداران سعدی هم ناراحت بشوند.

این نوع دوم چرا خوب نیست؟ یکی از دلایل این است که مسائل عارفانه را خیلی صریح و حتی به صورت کلیشه ای بیان کرده، نه با حالت خیال انگیز و آرزو انگیزی که در نوع سوم آمده است. اصطلاحاتی است که دیگران به حد شیاع یا اشباع به کار برده اند، اصطلاحات عارفانه، مصطلحات مکتبی تصوف و حتی مضامین قلندرانه و خراباتی که دیگران مکرر در مکرر گفته اند و سعدی هم تکرار می کند، و لاجرم غزل های خوبی از این میان متولد نمی شود (نمونه هایی از این دسته غزل ها خواهم داد). سعدی اینها را در این نوع دوم می آورد و لاجرم غزل های خوش خوراکی از کار در نمی آیند. ما بعد از سعدی تجارب دیگری در حدود قرن هشتم و نهم داشته ایم، خصوصاً در اواخر قرن هشتم و نیمه اول قرن نهم. یک عده از متصوفه و عارفان بزرگ بودند از حیث خود عارفان و تصوف، نه شعر.

بالاترین مقام را در تصوف دارند، بعضاً هم اسم شاه دارند. شاه نعمت الله ولی، شاه قاسم انوار و امثال اینها، همچنین مولانا شیرین مغربی و... کسی مقام عرفانی اینها را انکار نمی کند. هر کدام از اینها قطب زمان خودشان بودند. اینها هم غزل گفته اند، غزل هایی پر از اصطلاحات ذهنی و مجرد، مثل وحدت و کثرت، ذات، اسماء، صفات، محو، اثبات، تجلی، شعشعه، انجذاب، طمس، انماک، انعام، اعیان، ثابته، انوار با بهره و... خلاصه، غزل را پر می کنند از همین اصطلاحات که هر چه باشد، از نظر یک عارف ارزش دارد و طبیعی است چون به اصطلاح امروز در سطح تخصصی گفته شده، یک عارف اینها را معمولاً مثبت ارزیابی می کند برای اینکه او ارزیابی محتوایی دارد نه شکلی یا کلاً شعری و هنری.

اما باور کنید من حتی یک غزل دلپذیر در سراسر دیوان شاه نعمت الله یا شیرین مغربی و امثال اینها پیدا نکردم، به خاطر اینکه از همین مفاهیم و مصطلحات پر شده است و شاعر فکر نمی کند که بیش و پیش از هر چیزی شاعر است.

البته سعدی حتی در همین دسته دوم غزل هایش به این حدود نزدیک نمی شود و در این غزل ها معمولاً از مصطلحات و تعابیر رایج در عرفان شاعرانه بهره می گیرد، ولی به هر حال تکراری یا دست فرسود است.

سعدی در غزل های عارفانه اش از نوع سوم خودش را در درجه اول به عنوان یک شاعر با شعر شورانگیز می بیند و به زبان دل انگیز و شوق آفرین حرف می زند. درست به همین دلیل است که این دسته از غزل های او را اقشار بسیار وسیعی درک می کنند و از آنها لذت می برند ولی آن عارفان عالی مقام در غزلشان انکار دارند. به عنوان استاد درس می دهند و مخاطبشان عده ای مرید و شاگرد هستند.

این تجربه شکست خورد و آن دوره اصلاً شعری به آن معنی نبود که در میان آنها غزل دلپذیری باشد.

به نظر من همین دسته سوم از غزل های سعدی، جان کلام در غزل های اوست، بنون اینکه بگویم در دسته اول که معمولاً غزل های غیر عارفانه است نمونه های خوب وجود ندارد.

در آنها هم غزل های خوبی پیدا می شود، اما جان کلام سعدی در غزل های دسته سوم است.

من یک تشبیه به کار برده ام. در دسته دوم که پر از اصطلاحات و تعابیر رایج یا تثبیت شده است، این غزل ها مثل یک تکه مشک است که از نزدیک ببینند یا زیربینی کسی بگیرند، چون مشک از نزدیک مثل هر عطریات دیگری بوی تند دارد. غزل های دسته دوم هم به همین صورت بوی تند مصطلحات تصوف یا تعابیر همگانی شعر قلندرانه دارد چون به طور صریح و آشکار یا کلیشه ای سخن، از این معانی دم می زند. حالا اگر بوی مشک را از فاصله دورتری احساس کنید بسیار دلپذیرتر، آرزو پرورتر و شوق انگیزتر است.

غزل های دسته سوم چنین است، یعنی به زبانی بی نهایت لطیف و هنرمندانه و خیال انگیز است، با بار استعاری و شاعرانه نیرومند و با نمادهایی که طیف تخیل و نیز گستره پیام هارا وسعت می بخشند، اکنون نمونه هایی از دسته دوم و سوم می دهیم. ابتدا از دسته دوم:

سرمست درآمد از خرابیات

با عقل خراب در مناجات

بر خاک فکنده خرقة زهد

و آتش زده در لباس طامات

دل برده شمع مجلس او

پروانه به شادی و سعادت

جان در ره او به عجز می گفت

کای مالک عرصه کرامات

از خون پیاده ای چه خیزد؟

ای بر رخ تو هزار شه مات

و...

در این شعر مصطلحات جاافتاده عرفان منظوم یا شعر قلندرانه هست.

اینها چیزهایی است که ما زیاد از شعرای دیگر (قبل و معاصر سعدی) شنیده‌ایم. به خاطر همین هم اغلب دست فرسود و تکراری هستند. خلاصه در این نوع دوم، سعدی را به هیچ روی عارفانه سرایی بزرگ، یا حتی خود سعدی یا سعدی واقعی نمی‌بینیم.

سماع انس که دیوانگان از آن مستند

به سمع مردم هشیار در نمی‌گنجد

میسرت نشود عاشقی و مستوری

ورع به خانه خمار در نمی‌گنجد

که «سماع انس» و «خانه خمار» نمادهای جاافتاده‌ای است با

ویژگی‌هایی که می‌شناسیم و در اشعار فراوان به کار رفته و تکراری می‌نماید.



هرگز نبرده‌ام به خرابات عشق راه

و امروزم آرزوی تو در داد ساغری

شب قدری بود که دست دهد

عارفان را سماع روحانی

شاد باش ای مجلس روحانیان

تا که خورد این می که من مستم به بوی؟

سعدی در این گونه غزل‌ها بیشتر تحت تأثیر سنت عارفانه سرایی

قبل از خود است.

غزل‌های دسته سوم را من با زبان الکن خودم گفته‌ام غزل یا حال و هوای عارفانه. مقصودم را هم آنجا ذکر کرده‌ام. معمولاً وقتی ما نتوانیم یک ویژگی‌ای را به طور صریح و واضح یا با حالتی تند در چیزی ببینیم اما رایحه‌ای از آن را استشمام کنیم، معمولاً می‌گوییم حال و هوا یا رنگ و بو یا جو خاص یا اتمسفر و امثال اینها.

به هر حال عرفان و عشق عارفانه در غزل‌های دسته سوم (که سعدی راستین به نظر من در همین غزل‌ها متجلی است) چنین حالتی دارد. حال و هوایی لطیف و آرزوانگیز که عطر ملایم آن در فضای کل

شعر پراکنده است. هر پیش رشته‌ای از گیسوی خوشبو و پر رمز و راز خیال شاعرانه است که مخاطب را آرام آرام و بوی کشان به سمت کانون قدسی این عشق می‌کشاند، و بر گرد هر یک از الفاظ و عبارات این غزل‌ها برق‌هایی از تداعی‌های تخیل‌انگیزی جستن می‌کند که در مجموع و در انتقال پیام‌های عارفانه به مخاطب بسیار دل‌انگیزتر و مؤثرتر از غزل‌هایی است که به کمک آن عناصر تکراری و بسیار شنیده سروده شده است.

ضمناً این بحث را مطرح کرده‌ام که آیا اصلاً از آن نشانه‌هایی که گفتم در اینها نباید باشد یا اینکه حداقلی از آنها ممکن است در این نوع غزل‌ها هم بیاید. به هر حال، من برای اینکه جلوی بعضی از پرسش‌ها را بگیرم یا به بعضی پرسش‌های مقدر پاسخ بدهم که نگویند تنها به قاضی رفته است، تمام شکوک و مسائل را در نظر گرفته‌ام و خودم را دم به دم به جای خواننده کتابم گذاشته و فرض کرده‌ام که او دارد سؤال یا شک می‌کند و به هر حال باید به آن پاسخ داد.

به هر حال امیدوارم در مجموع، گامی کوچک در سعدی پژوهی برداشته باشم.

غزلی که در ابتدای عرایض خواندم از همین دسته سوم بود. این هم نمونه‌ای دیگر؛ آیا دل‌انگیزتر، بلندتر و اساساً عارفانه‌تر از آن امکان دارد؟

بگذار تا مقابل روی تو بگذریم

دزدیده در شمایل خوب تو بنگریم

شوق است در جدایی و جور است در نظر

هم جور به که طاقت شوقت نیاوریم

روی ار به روی ما نکنی، حکم از آن تست

باز آ که روی در قدمانت بگستریم

ما را سری است با تو که گر خلق روزگار

دشمن شوند و سر برود هم بر آن سریم

گفتی ز خاک بیشترند اهل عشق من

از خاک بیشتر نه، که از خاک کم‌تریم

ما با تو ییم و با تو نه‌ایم، اینت بوالعجب

در حلقه‌ایم با تو و چون حلقه بر دریم

نه بوی مهر می‌شنویم از تو، ای عجب

نه روی آن که مهر دگر کس بپوریم

از دشمنان برند شکایت به دوستان

چون دوست دشمن است شکایت کجا بریم

ما خود نمی‌رویم دوان از قفای کس

آن می‌برد که ما به کمند وی اندریم

سعدی تو کیستی؟ که در این حلقه کمند

چندان فتاده‌اند که ما صید لاغریم

سخن کوتاه و برای بیان و بررسی دقیق‌تر این موضوع، شما را به

خود کتاب (که به زودی نشر خواهد یافت) ارجاع می‌کنم.

پانویس:

* عضو هیأت علمی دانشگاه علامه طباطبایی